

فارسی گرمان

/bilu/ بیلو = بیلهجه. /šune/

بیلو شونه-بیلک شانه، استخوان ترقوه .

/bim e kur/ بیم کور ←

/bif e kur/ بیفسکور .

/binemâz/ «بینماز» - زنی که

در ایام قاعدگی است. /z/ «بینمازی»-

قاعدگی، عادت ماهانه زنان «فک» .

/binoxti/ بی نختی-بدون کنایه،

خالی از قصد غرض «بلانست شما» فک.

/bipâ/ بیپا - یاوه ، بی سر و ته

«سخنان بی اصل و یاوه» فک .

/bipropâ/ بی پرو پا-بی دست و پا،

بیعرضه .

/bid/ بید - ۱- درخت مشهور - ۲-

سوم شخص زمان گذشته از فعل /bidan/

بیدن - (بودن) - ۳- حشره ای که پارچه

های پشمی را سوراخ می کند «bit =

موریانه در خراسان بیدگویند (آذری)»

فل .

/bipir/ بی پیر - لامذهب [در

فحش یا شوخی به کار می رود] «از انواع

فحش است» فک . بی عقیده و ناجنس و

نایبکار (تهرانی) فل .

/birâ/ بیراه - زشت و ناسزا ،

/bed o- / بدو بیراه- «birâh» = حرف

زشت و رکبک (تهرانی)» فل .

/birâbir/ بیرابیر - خارج از

حساب وقاعده و قانون «سیرس» فک. [؟]

/bidu simk/ بیدو سیمک -

۱۹-۵۷*۳۱-۳۰ دهستان درختنگان

در ۳۵ کیلومتری شمال خاوری کرمان.

هوایش سردسیر و کوهستانی محصول عمده

آن غلات و حبوبات است .

/bidu'ye/ بیدوئیته ← /bidu/ بیدو

/bidu'ye simk/ بیدوئیته سیمک

← /bidu-simk/ بیدو سیمک .

/bife kur/ بیف کور =

/bim e kur/ بیم کور- بوف کور، جغد

= /bib e kur/ بیب کور .

/bije/ بیجه: ۱- برجوش درخت،

نهال کوچک ۲- نتیجه، نسل .

/bikand/ بیکند - آغلی که در

داخل کوه کنده باشند «آغل، زاغه» فک.

/biketâb/ بیکتاب - لامذهب ،

بی پیر (در شوخی به جای فحش به کار می رود).

/bil âbâd/ بیل آباد- ۲۱-۵۶*

۳۰-۴۹ دهکده یک خانواری در ۲۳

کیلومتری شمال باختری زرنند کرمان

/bil bedas(t)/ بیل بدست -

بیلدار ، عمله ای که با بیل کار می کند

«زارع، رعیت» فک .

← /bildâr/ بیلدار

/bil be das(t)/ بیل بدست .

/bilkan/ بیل کن- «زمینی زراعتی

که بوسیله بیل کنده شده باشد» =

/bil kâr/ بیلکار - «زمینی که با بیل

برای کشت آماده شده باشد» فک .

bolbolu/ بلبولو (ثیبه) - ۲۲-۵۷*
 ۱۰-۳۰ ده هفتاد خانواری ماهان در
 ۱۸ کیلومتری شمال مرکز بخش، هوایش
 کوهستانی و کار مردمش کشت غلات و
 حبوبات و ریسندگی و چارپاداری است. این
 ده باراه فرعی به شوسه می پیوندد .
boleyt/ بلیت - ابله، ساده، گول
 «نهم، بلید، کندزهن، فك = /böl/ بل =
bolvâz/ بلووضع - /u/ بلیتو - ابله و
 قابل ترحم /i/ بلیتی ابلهی - سادگی، گولی
 = /bol vazmi/ بل و زمی - بلووضعی
bol'âr/ بلغار: ۱ - تراشه پشت
 چرم و میش ۲ - چرم بلغاری ۳ - تار
 عنکبوت = /kerašk/ گراشك - /suz/
 بلغارسوز - ابرسوز، وقتی که ابرها سرخ
 رنگ دیده می شوند. «سرخ افق هنگام
 غروب، شفق سرخ» فك . /bastan/
 بلغاربستن - «پیدا شدن پوست کلفت و
 خشن روی زخم یا روی بدن» = کپنه
 بستن [تهران] فك .
boluce/ بلوچه - ۵۴-۵۶*
 ۴۸-۳۰ دهکده سه خانواری دهستان
 حرجند در ۸۵ کیلومتری شمال باختری
 کرمان
bolvâz/ بلووضع ← **boleyt/**
 بلیت .
bon/ بن - بیخ
bonâk/ بناك - «۱ - آبی که
 به قسمت آخر کرد زراعتی برسد ۲ - قسمت
 پائین کرد زراعتی» فك .
bonâki/ بناکی - آخری،
kort e/ گرت بناکی - آخرین کرد.

birîš/ بیریش - بچه خوشگل ،
 امرد .
birun/ بیرون - خارج ،
biraftan/ بیرون رفتن : ۱ - خارج
 شدن ۲ - به قضای حاجت رفتن و حالت
 اسهال داشتن (خراسانی) ، فل .
bisâr/ بیسار - /felun o/
 فلان و بیسار - چنین و چنان ؛
felun miše bisâr miše/ فلان
 می شود و بیسار می شود: چنین می شود
 و چنان می شود .
biše/ بیشه - ۳۵-۵۷* ۲۹-۳۰
 دهکده بیست ۱۰ خانواری از دهستان
 چهارفرسخ در ۱۶ کیلومتری شمال شهداد
 کرمان. هوای آن گرم است .
bix/ بیخ - بن، ته، ریشه، منشا،
 پایه کار. بابان/ **peydâkerdan/** بیخ
 پیدا کردن - به دشواری بر خورد کردن،
 با اشکال مواجه شدن و دنبال پیدا کردن.
 باشکال برخوردن (تهرانی) ، فل .
bixod/ بیخود - بیهوده، بیجهت
bi/ بیخودی - به بیهودگی ،
az xod bixod/ از خود بیخود - از خود
 بیخبر **âdem e/** آدم بیخود - آدم
 بیفایده و بیخاصیت. «کسیکه بدرد کاری
 نمیخورد (تهرانی)» فل .
bokk/ بک ← **bakk/** بک.
böl/ بل ← **boleyt/** بلیت .
bolboli/ بلبلی - مخلوطی از
 حبوبات آبپز. «از خوراکیهای بازاری
 است. نخود و عدس و چغندر را میپزند
 و میفرشند، فك. - گف

ده، فك .

/bongâr/ بنگار - «آبی که از

سقف قنات تراوش کند، فك .

/bonguš/ بنگوش - غده پاروتید.

نورم این غده را پایین آمدن بنگوش

گویند. «غده‌های زیر گوش که هنگام سرما

خوردگی آماس می‌کنند. بن گوش پائین

اومدن */bone guš pa'in umadan/*

ورم کردن غدد بنگوش در اثر سرما

خوردگی - معمولاً آنرا [بافشارانکشتان]

بالا می‌کشند و آماس آن بهبود پیدا

می‌کند، فك .

/bonice/ بنبیچه - «سربازانی که

ازهر آبادی به نسبت ساکنین آن می‌گرفتند

/bandi/ تمهین تعداد سرباز نسبت

بتعداد ساکنین ده، فك - */bonj e baxš/*

بنجه بخش .

/boniku/ ببنیکو - از لوازم قالیبافی

و کرباسیافی است و آن چرخکی است

که تقریباً عمود بر پایه‌ای نصب می‌شود

و کلاف را برای باز کردن بر آن سوار

می‌کنند .

/bonje baxš/ بنجه بخش -

«تقسیم زمین بدست کشتکاران ده یا مرعه

برای کشت سالیانه» فك - */bonice/*

بنبیچه .

/bonjol/ ببنجل: ۱ - کالای بی‌مشتری

و پس مانده و بی‌ارزش ۲ - آدم پست و

بیمقدار «آنچه که در دکان و انبار بماند

و خریدار نداشته باشد = شیخ‌دکان [تهران]

توسماً در مورد آدمی که بدر کاری نمی‌خورد

هم‌گویند، فك .

/bon câq/ ببنچاق - سند تقسیم ملک و

زمین = */bonice/* بنبیچه - */bonice/*

بنبیچه .

/bondar/ بندر - «انتهای دره و

آخرین آبادیهای آن» فك - گف .

/bondere moezzâbâd/ بندر

«ز آباد - ۵۷*۴۹ - ۳۰ ده بیست

خانواری دهستان حرجند در ۶۳ کیلو

متری شمال کرمان هواش کوهستانی و

کار مردم آن کشت غلات و حبوبات و

قالیبافی بانقشه است .

/bondere vâly âbâd/ بندر

[بالی آباد] والی آباد - دره خوش آب

و هوا بیست در ۳۰ کیلومتری خاور کرمان.

/bonderu-simk/ بندرو (گیه) سیمک -

۲۱ - ۵۷*۲۷ - ۳۰ دهکده ۵ خانواری

دهستان درختگان در ۴۰ کیلومتری

شمال خاوری کرمان .

/bone/ ببنه - درخت، درختان

تندومند را که دارای يك تنه اصلی باشد

نیز گویند، */gerdu/* بنه گردو .

/bon e dar/ بن در - ۳۳ - ۵۶*

۲۶ - ۳۱ دهکده پنج خانواری در ۱۵

کیلومتری شمال خاوری کوه بنان کرمان .

/bon e bâdže/ بن دادجه - نام

سابق محله شهر کرمان .

/bon e dou/ بن دو - آخر ،

سر آخر / *zi/* بن ذوی - آخری، آخرین.

/bon e kâr/ بن کار - کاریز

«۱ - مادرچاه قنات ۲ - قسمت آخر کار

بافته شده، فك . ۳ - پایان کار .

/bongâ/ ببنگاه - «خانه‌های رعیتی

(در کارت بازی)، داخل جمعیت نامتجانس شدن

/borâq/ براق = صفت گریه‌ی که

دارای موهای بلند و نرم است.

/xodeše = kerd/ خودش را براق کرد -

آمادهٔ حمله و پرخاش شد «براق شدن» =
خشمگین و عصبانی شدن (تهرانی) «فل».

/bor bor/ برس برس: ۱ - دارای

بریدگی بسیار ۲ - صفت نگاه خیره و

زنده: **/negâ mikone/** بر بر نگاه

می‌کند = زل زل [تهرانی].

/boreng/ برنگ - برش، قطعه،

چیزی که دارای قطعات و برشهای

زیاد است «پره پره»، مثل نارنگی یا

پرتقال پوست‌کنده که پره‌های آن از هم

جدا شده باشد، فک.

/bores(t)/ برش: ۱ - تکه و قطعه

۲ - بریدگی و کار آمدی **/dâstan/**

«کاری وجدی و کار بر بودن» فک. «لیاقت

- عرضه قابلیت (تهرانی-بهدینان) «فل».

/bornâbâd/ برهان آباد -

۵۳-۵۶*۱۶-۳۱ دهکدهٔ ۴ خانواری

در شمال خاوری بخش مرکزی راور

کرمان.

/borou borou/ برو برو - اوج

قدرت و رونق کار و بازار «رونق و سر و

سامان زندگی». مثلاً گویند «روز برو

بروی فلان است» فک.

/borou byâ/ برو بی‌ا - آمد

و رفت «دم و دستگاه و رونق کار و زندگی

(تهرانی) «فل».

/borr/ برز - گروه، جرگه، جماعت؛

یک بر کیوتر، یک بر گوسفند، یک بر آهو»

/bon ju/ بنجو: ۱ - آبی که تا

اندکی پس از قطع جریان در ته جو

جاریست ۲ - «بن، سوگ، سوراخ سنبه»

فک. در مورد اخیر همسنگ **/sonju/**

است و به معنی بن‌کار و منشأ و سرچشمهٔ

آن است.

/bon koti/ بنگتی - کوچکترین

بچهٔ حیوان از یک شکم چندقاو. به شوخی

کوچکترین فرزند را هم/می گویند.

«آخرین بچهٔ پدر و مادر = نه تغاری

[تهران] «فک».

/bon tox(m)/ بن تخم - مقدار

بذری که برای ده یا مزرعه‌ای لازم است

«مقدار بذری که در دهی کاشته شود» فک.

/bonu/ بنو - پایین رودهٔ کلفت

که نام فرنگی آن Condylome است.

/bonun/ بنان - ۲۸-۵۶*

۳۱-۰۶ دهکدهٔ ۱۲ خانواری دشت‌خاک

در ۴۳ کیلومتری شمال زرندر کرمان،

هوايش کوهستانی و محصول آن غلات و

حبوبات است.

/boq/ بق: ۱ ← boʔz بغض ۲ - حالت

کسی که رو ترش کرده باشد **/kerde/**

رو ترش کرده است، گریه در گلویش گیر

کرده است، «بغ = اخم و ترش‌روئی

(تهرانی) «فل».

/boʔz/ بغض - حسالت کسی که

گریه در گلویش گیر کرده است ← **/boq/**

بق.

/bor/ برو - برش. **/zedan/** بز

زدن - برش دادن (در کارت بازی)،

/xordan/ بر خوردن - برش خوردن

بخش کار مردم آن کشت غلات و دامداریست

/bowu/ بو - باهو، بازو.

/boxou/ بخو : دستبند و پایند

اسب و دیگر حیوانات و زندانیان ۲ -

«برآمدگی پشت پای خر و اسب. بخوهای

بلند عیب مال است */boland/* بخو

بلند - اسب و خری که برآمدگی عقب

پایشان بلند باشد و این از عیوب مال است»

فك .

/boxou bor/ بخوبر - دزد

فلاش ، دزدی که بخو (دستبند) را هم

می برد؛ «ز رنگ و رند و پاردم ساییده»

فك. «بخو ببر = *bexow bebor* -

آدم حقه باز، وردار ورمال (تهرانی)» فل

/boxou loq/ بخولق - میچ دست

← */boxou/* بخو .

/boxur/ بخور ،

*/*kerdan/* بخور کردن - به کسی دل

باختن و لاسیدن، «بخور در آتش ریختن.

بخور رنگ کردن */*rang kardan/*

لاس زدن» فك .

/boz begir/ بز بگیر - خام طمع

«بزگیر */boz-gir/* صرفه بین ، ارزان

خر، کسی که در فکر خریدی بسیار ارزان

و پر منفعت باشد» فك.

/bozine/ «جنس بز» - فك .

/boz moc/ بز مچ - سوسمار لیبی،

سوسمار بزرگی که شیر دامها را از

پستانشان می مکد «چلپاسه بزرگ =

بز مچه» */bozmaija/* [تهران] فك .

/bozorgunā/ بزگونا - بزرگان

«اعیان و اشراف» فك .

فك. *bor* = کله گوسفند. استخر بزرگ

(لار)، فل . «بره *borra* = کله کوچک

گوسفند (آشتیانی)، فل .

/boruk/ بروک - انواع مختلف

انگور که خوشه های آنها را بانج بندند و

بهاویزند تا خشک شود فك» انگور بندی

/doruni/ برانی - سبزی سرخ

کرده «بادمجان یا کدو یا خیار شنگ

[= خیار چنبر] را نازک بریده و در

روغن سرخ میکنند و سپس با کشک

میخورند = بورانی [تهران] فك .

/borz/ بورز - بلند، فك - مرتفع

*/*z/* «بلندی» فك. ارتفاع */*z/* «بروز»

جای بلند و مرتفع .

/boš/ ۱ - کلاله ذرت و جو و گندم،

شاخ و برگ، برگهای تازه جو و گندم

که پیش از خوشه بستن از کشتزارها برای

علوفه دامها فراهم می کنند. «سبزه جو

و گندم که برای خوراک دامها مصرف

شود. «یک بش علف» = *یک بقل علف* فك

[؟] *یک بش علف* معمولاً *یک شاخه علف*

را گویند و *یک بقل*، ظاهراً اشتباه است.

/botte/ بته - اصل و ریشه، بیخ

و تبار = *بی بته* = بداصل، بی تبار. «آدم

بی پدر و مادر و ناصال» فك «*bibotta* =

بی اصل و نانبچ (تهرانی)» فل .

/boune/ بوونه - بهانه ،

/ali boune gir/ علی بوونه گیر ←

گف .

/bouru/ بورو = بیروئیه

۵۸-۵۵*۳۷-۳۱ ده شصت خا نواری

کوهستان کرمان در ۳۸ کیلومتری مرکز

/bureyi/ بوره‌یی - هوسناک ،
= /sege/ سنگ بوره‌یی - سگی که به بوی
 طعمه به این دروآن درمی زند در کنایه به
 اشخاصی که در آرزوی چیزی سر از پا
 نمی شناسند گفته می شود .
/bu xoš/ بوخوش - بوی خوش
 ← کف .

/byâbun sejâf/ بیابان سچاف -
/âsemun lâf/ آسمان لحاف - بی پناه
 و بی سر و سامان ، بینوا کسی که از
 بیسامانی در بیابان گردد . بیسر و سامان
 فك .
/byun/ بیون - bayun [؟] فك .
[؟] biyun "فل . صبح زود هنگام سحر ،
 سپیده دم . فب"

C

/cadrut/ چدروت - چتر و دود ۴۴-۵۶*
 ۳۹-۳۰ بخش ششصد خانواری در ۵۴
 کیلومتری کرمان . هوایش معتدل و محصول
 آن غلات و حبوبات و کار مردم آنجا
 کشاورزی ، قالیبافی ، چارپاداری و
 پیلهوریست .
/caft/ چفت - چوب بست ، بست
 چوبی براس ناک و گل و غیره .
/cafte/ چفته - چوگان .
/bâzi/ چفته بازی - چوگان بازی ،
 (بیاده) **/caftu/ چفتو - چفت کوچک -**
 چفته کوچک **/caftu bâzi/ چوگان بازی**
 (بیاده) **= /gucaftu/ چوچفتو .**
/cafk/ چفک - چفت ، این واژه
 تنها به کار نمی رود و پارسنگ واژه **/cu/**
 چو است **= /cu/ چوچفک .**

/boz qorme/ بزقرمه - غذای
 مشهور که با گوشت و کشک ساییده و سیر
 فراهم می کنند . «غذائی است که از بره تودلی
 بزینه و پیاز فراوان و لپه و نخود تهیه
 کنند و گاهی هم مغز گردو در آن ریزند
 و با کشک و سیر خورند» فك .
/budu/ بودو - بوپناک ، بدبو .
/bumâderun/ بومادران -
 «از گیاهان دارویی است . در کوهستان
 میروید و گلهای زرد رنگی میدهد . برای
 اسهال مفید است - بومادرون . فب» فك .
/bun/ بون - بام - کف ،
= /ambâr/ بون امبار - بام انبار ، دیواره چاه
 و کارین . **/doui/ بون دوی - بام اندود .**
/bon e kêr/ بون کار -
 بن کار .

/bunu/ بونو [ئی] - ۵۵-۵۶*
 ۵۶-۳۰ دهکده ۴ خانواری دهستان
 حتکن در ۴۳ کیلومتری شمال خاوری
 زرنند کرمان .
/bunu-gisk/ بونو (ئی) گیسک -
 ۴۳-۵۶* ۳۰-۵۵ دهکده سه خانواری
 دهستان سربنان در ۱۵ کیلومتری شمال
 خاوری زرنند کرمان .
/bunu'iyè/ بونوئیه - bunu
 بونو .
/bu pološ/ بوپلش - بوی پلشت
 ← **/pološ/ پلش**
/buq/ بوق - /ahde/ عهد بوق -
 دوران گذشته .
/bur/ بور - ۱ - خیت ، کله شده ، از میدان
 در رفته ، دماغ سوخته ۲ - رنگ مرموف .

/ta...re darâovordan/ ته چنته ...

را درآوردن- مافی الضمیر کسی را کشف کردن. کسی را به افشای راز واداشتن .
/cantu/ چنتو = چنته کوچک -

مقدار کم به اندازه بی که با نوک انگشتان یک دست توان برداشت، /ye-yi/ یک چنتویی «مشتی، کمی، مقداری» فك .

/canz/ چنز = بوته بی که به شکل خارپشت است و برای سوخت به کار می رود.

/caP/ چپ - ۱ - کسی که با دست چپ کار کند = /das-mi/ دست چپی ۲ -

چشمی که اعور است = /kâj/ کاج = /kelâj/ کلاج. ۳ - ناخن انگشت میانه

دست چپ که قالیبان با آن نار قالی را جلو می کشند و ازان به جای قلاب استفاده می کنند. ۴ - مخالف ۵ - «اسبی که دو پا و دست راستش سفید باشد. در مورد چنین اسبی گفته اند: دو پای سفید و یکی دست راست بدورش مرو کاین نشان بلاست»، فك .

«چپ: احوال، لوح، کسی که کارهایش را با دست چپ انجام می دهد» (این قبیل اشخاص را چپ دست و چپ پال نیز گویند) «فلح» *

/ancor'ye/ چین چرغه =

/andar qeyci/ چپ اندر قیچی - کج و معوج - قیقاج. «به طور نامنظم و نامرتب، بدون رعایت نظم و قاعده و ترتیب». فلح = «چپ اندر قیچی» فلح .

/be'al/ چپ بغل = کسی که در کشتی

/cakle/ چکله = چکه - قطره =

/cek/ «چک»، فك / ۳ / قطره قطره =

/cakcak/ چک چک = چک چک .

/cam/ چم - پیچ، تاب ،

/xam o ۳/ خم و خم = پیچ و خم. پارسینگ

«خم» است «پیچ کوه و جاده (ط) راه است (ط) خراسانی) دو مان و مه (آزری)، لب

رودخانه و کنار جوی، و ستور (کردی)، فل. / ۳ o xam / پیچ و تاب، نرمش،

چابکی و فرزی = /cem o xam/ چم و خم .

/cambar/ چمبر - چنبر، دولا خمیده

/me/ چمبره - چنبره - حلقه چوبی دلو آب «لیه» دلو که معمولا حلقه های آهنی است. فك.

«دول بی چنبره» ضرب المثل گشادی است.

/camgou/ چمگاو - چم گاو ۶۰ - ۵۷ *

۳۰ - ۱۹ دهکده سه خسانواری دهستان درختنگان در ۴ کیلومتری شمال خاوری کرمان .

/campâte/ چمپاته - چمپاته =

/compâte/ چمپاته - «نوعی نشستن

که زانو در بغل گیرند»، فك = /contak/ چنتک: چنتک زدن = چمپاته زدن .

/cangak/ چنگک - قلاب «قلاب

ماهگیر. قلابی چند شاخ که با آن دلو در جاه افتاده را بیرون آرند. [قب]» فك .

/cante/ چنته - ساکی که درویشان

به خود آویزند / tam / ته چنته - مافی الضمیر.

/ãõqeš bâ ma cap šode/ یعنی با

ما مخالف شده است، فك .

/cappâti/ چپانی - رفتار شادمانه

و طرب انگیز، رقص و ادای شترما بانه .

/kerban/ از شادی به رقص درآمدن .

«چپاته - capâta = لکد شتر = لمپر

(فب)»، فل .

/carb/ ۱- چرب - روغن ۲- زیاد

/o celâs/ چرب و جلاس - آلوده

به چربی، چربی، چرب و چسبیده، فك .

/midan/ چربیدن - زیاد بودن، زیاد

آمدن /undan/ چرباندن - زیاد

کردن، کفه را سنگین تر کردن، در معامله

به نفع خریدار عمل کردن، /mi/ چربی -

روغن، به، /u/ چربو - چرب، روغن

مالیده، /kerdan/ چرب کردن :

۱- روغن مالیدن ۲- بافخش یا کتک از

خجالت کسی درآمدن .

/car car/ چرچر - سورچرانی،

/kerdan/ سورچرانی کردن - شکم را

از عزا در آوردن، با تفتن خوردن، «با

غذا درس سفره بازه کردن = کل کل

کردن، «چرچری میکند»، یعنی فی الجمله

معاشی دارد، فك، «چرچر = فراوانی

خورد و خوراك (ط)»، فل .

/carmiz/ چرمیز - ۲۰-۵۶*

۳۱-۳۱ دهکده پنج خانواری کوهستان

در ۱۷ کیلومتری شمال راه کوهستان به

کرمان .

بادست و بغل چپ کار می کنند .

/cap cöp/ چپ چپ = نگاه آمیخته با قهر

و عتاب را نگاه /câq/ گویند .

چپ چاق - کسی که در چوگان بازی

گویی را بادست چپ می چاقد (می قاپد) .

بازی مخصوص چوگان که گوی را باید

با دست چپ بچاقد (بقاپند) . «رک -

ماهان] نوعی بازی است، فك .

/das/ چپ دست - کسی که با دست

چپ کار کند = /das-i/ دست چپی .

/eki/ چپکی - وارونه، واژگون،

از چپ = /cepeki/ چپکی ،

/sevâr kerdan/ «چپکی سوار

کردن، کسی را وارونه روی خری سوار

کردن و دور شهر گرداندن، این عمل نوعی

تنبیه بوده است، فك، /eru/ چپرو

= پشت و رو (لباس یا فرش و پارچه)،

وارونه، برگردانده /eru kerdan/

چپرو کردن - برگرداندن، وارونه

کردن، /ru šodan/ چپرو شدن -

وارونه شدن .

/endâxtan/ «چپ انداختن، پشت و رو

کردن، واژگونه جلوه دادن، فك .

/kerdan/ چپ کردن - چپه کردن،

واژگون کردن، /šodan/ چپ

شدن : ۱- چپه شدن، واژگون شدن

۲- با کسی به دشمنی و صرافت برخاستن

= /oftâdan/ چپ افتادن -

«نیمدشمنی و مخالفت با کسی پیدا کردن»،

«آشفتی با ما چپ شده -